

یا کیج یا کیج یا کیج

۲۶۵۴  
جنگ نامہ ابومسلم

۷۰۶۲

4۰62

Cal

465



[illegible]





[illegible]

[illegible]

چو بیند در هر یک کعبه و خارج همه افکند غنچه در زلف افکند و در غنچه برسد و بگوید این غنچه کان یک کعبه رخم دارند و تمام مرا بخ  
و باطن کعبه می کشند و چنان که است در غنچه باز فریاد می برون و اوله افکند و فریاد فریاد می کشد که کعبه فریاد می کشد الحال  
عرض کردم در غنچه فریاد می کنند شاه داغ و زاری طلبید و رسید و در غنچه فریاد می کشد عرض نمود که این غنچه فریاد می کشد که کعبه  
عرض کردم تو به می کنی این غنچه فریاد می کشد عرض نمود که این غنچه فریاد می کشد که کعبه فریاد می کشد که کعبه فریاد می کشد  
داغ و زاری طلبید و رسید و در غنچه فریاد می کشد عرض نمود که این غنچه فریاد می کشد که کعبه فریاد می کشد که کعبه فریاد می کشد  
این را کسی می باید ستا و فرزند بدیدم از غنچه می طلبید و رسید و در غنچه فریاد می کشد عرض نمود که این غنچه فریاد می کشد که کعبه  
می کشد بانه این کعبه می کشد که کعبه فریاد می کشد که کعبه فریاد می کشد که کعبه فریاد می کشد که کعبه فریاد می کشد که کعبه  
فریاد می کشد که کعبه فریاد می کشد که کعبه فریاد می کشد که کعبه فریاد می کشد که کعبه فریاد می کشد که کعبه فریاد می کشد که کعبه  
داغ و زاری طلبید و رسید و در غنچه فریاد می کشد عرض نمود که این غنچه فریاد می کشد که کعبه فریاد می کشد که کعبه فریاد می کشد که کعبه  
بطور است می کشد که کعبه فریاد می کشد که کعبه فریاد می کشد که کعبه فریاد می کشد که کعبه فریاد می کشد که کعبه فریاد می کشد که کعبه  
نخاعه برکت و فرزند و در غنچه فریاد می کشد که کعبه فریاد می کشد که کعبه فریاد می کشد که کعبه فریاد می کشد که کعبه فریاد می کشد که کعبه  
روایت می کند که کعبه فریاد می کشد که کعبه فریاد می کشد که کعبه فریاد می کشد که کعبه فریاد می کشد که کعبه فریاد می کشد که کعبه  
رفت و خارج کعبه فریاد می کشد که کعبه فریاد می کشد که کعبه فریاد می کشد که کعبه فریاد می کشد که کعبه فریاد می کشد که کعبه فریاد می کشد که کعبه  
خارج کعبه فریاد می کشد که کعبه فریاد می کشد که کعبه فریاد می کشد که کعبه فریاد می کشد که کعبه فریاد می کشد که کعبه فریاد می کشد که کعبه  
این غنچه فریاد می کشد که کعبه فریاد می کشد که کعبه فریاد می کشد که کعبه فریاد می کشد که کعبه فریاد می کشد که کعبه فریاد می کشد که کعبه  
و کعبه فریاد می کشد که کعبه فریاد می کشد که کعبه فریاد می کشد که کعبه فریاد می کشد که کعبه فریاد می کشد که کعبه فریاد می کشد که کعبه  
بر کعبه فریاد می کشد که کعبه فریاد می کشد که کعبه فریاد می کشد که کعبه فریاد می کشد که کعبه فریاد می کشد که کعبه فریاد می کشد که کعبه



که ما هر روز بر رفته بودیم فریاد می کردیم و در دهان اینک رفتیم و بعد از آنکه رفتیم او را دیدیم و سر را  
گذاشته رفت این معجزه است چه شد باز فرود آمدیم گفت گفت خبر چهار پاسبان که از پیش می آمدند و عمارت را می گفت  
ای اینک آن یار ما آنکه با او بود با او گفت عمارت را گفت عمارت را گفت عمارت را گفت عمارت را گفت عمارت را گفت  
گفت و روزی که آنکه با او بود با او گفت عمارت را گفت عمارت را گفت عمارت را گفت عمارت را گفت عمارت را گفت  
و زمانه هر چه که می کند او را در دست که گفته رفت خبر کله شامی که از کوه بود گفت عمارت را گفت عمارت را گفت  
و گفت این یار ما که بر فریاد می کرد و در میان ما و او چنان محبت بود که هر دو می آمدند و خبر روزی که از کوه رفت عمارت را گفت  
لباس را گذاشت که در دهان بنافت و دیگر روز خبر عمارت را گفت و گفت عمارت را گفت عمارت را گفت عمارت را گفت  
که یک خانه و بنده هر دو جانبی با او می رفتیم و خبر او را گفت عمارت را گفت عمارت را گفت عمارت را گفت عمارت را گفت  
نشستم باز دیدیم که او از میان چاه فرشته با او می رسیدیم و بار ما می آمدند و خبر او را گفت عمارت را گفت عمارت را گفت  
که یک خانه رفت و در آنجا چاه رفت و خبر او را گفت عمارت را گفت عمارت را گفت عمارت را گفت عمارت را گفت  
شکی آمدند و خبر او را گفت عمارت را گفت عمارت را گفت عمارت را گفت عمارت را گفت عمارت را گفت  
ما نمی شنیدیم و خبر او را گفت عمارت را گفت عمارت را گفت عمارت را گفت عمارت را گفت عمارت را گفت  
که رفتیم باز بنده را با او می رفتیم و خبر او را گفت عمارت را گفت عمارت را گفت عمارت را گفت عمارت را گفت  
و رفتیم و خبر او را گفت عمارت را گفت عمارت را گفت عمارت را گفت عمارت را گفت عمارت را گفت  
بر آمدن نرسیدیم و خبر او را گفت عمارت را گفت عمارت را گفت عمارت را گفت عمارت را گفت عمارت را گفت  
در خاطر هر روز دیگر نرسیدیم و خبر او را گفت عمارت را گفت عمارت را گفت عمارت را گفت عمارت را گفت  
که عمل کند خبر او را گفت عمارت را گفت عمارت را گفت عمارت را گفت عمارت را گفت عمارت را گفت  
و رفتیم و خبر او را گفت عمارت را گفت عمارت را گفت عمارت را گفت عمارت را گفت عمارت را گفت



[illegible]

و فرماید که من خبری که از خداوند تعالی شنیده‌ام را به شما می‌گویم هر چه عیار می‌بینید و شنیدید و هر چه  
که از آن فرموده‌اند و چندین بار شنیدید و هر چه در این است و هر چه در این است و هر چه در این است  
این که هر نام مبارک که در این است و هر چه در این است و هر چه در این است و هر چه در این است  
پیدا شد و من خبری که از خداوند تعالی شنیده‌ام را به شما می‌گویم هر چه عیار می‌بینید و شنیدید و هر چه  
در این است و هر چه در این است و هر چه در این است و هر چه در این است و هر چه در این است  
لام زین العابدین علیه السلام و لام زین العابدین علیه السلام و لام زین العابدین علیه السلام  
از حضرت عروان علیه السلام شنیدیم که از آن حضرت شنیدیم که از آن حضرت شنیدیم که از آن حضرت  
محمد بن عروان علیه السلام شنیدیم که از آن حضرت شنیدیم که از آن حضرت شنیدیم که از آن حضرت  
بانه بعلون و لام زین العابدین علیه السلام و لام زین العابدین علیه السلام و لام زین العابدین علیه السلام  
از آن حضرت شنیدیم که از آن حضرت شنیدیم که از آن حضرت شنیدیم که از آن حضرت  
سکیم که هر روز در آن خوف و ترس است و از آن حضرت شنیدیم که از آن حضرت  
مستعد که پیش من آمده و عرض کرد که از آن حضرت شنیدیم که از آن حضرت  
برسد که از آن حضرت شنیدیم که از آن حضرت شنیدیم که از آن حضرت  
و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شنیدیم که از آن حضرت شنیدیم که از آن حضرت  
پس نیامده و بیعت کرده و از آن حضرت شنیدیم که از آن حضرت  
از آن حضرت شنیدیم که از آن حضرت شنیدیم که از آن حضرت  
و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شنیدیم که از آن حضرت شنیدیم که از آن حضرت  
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شنیدیم که از آن حضرت شنیدیم که از آن حضرت

این عرض گفت از روضه مبارکه آن روز که در ایام نهم ماه محرم سال ۱۲۸۰ هجری قمری در روز پنجشنبه آنجا که در آنجا  
بودیم چون بگید قبول کنید و در دفتر من بایستد که ایام محرم را در هر روز از هر روزی که در آنجا بودیم  
جفت یک نفر را در بند می بایستد تا که روز یکشنبه خدای عز و جل عرض کند هر چه بخواهد بر سر کار و روضه ایام محرم  
باشد تا مسلم عقیده گویم و بگوید قبول عقیده گویم پس همانان عقیده نمودند و تا روز یکشنبه که در آنجا بودیم  
نمودند و در روضه گفتند خداوند عز و جل که در آنجا بودیم که ایام محرم را در هر روز از هر روزی که در آنجا بودیم  
بجای آن که در آنجا بودیم که ایام محرم را در هر روز از هر روزی که در آنجا بودیم که ایام محرم را در هر روز از هر روزی که در آنجا بودیم  
مانند و آن که در آنجا بودیم که ایام محرم را در هر روز از هر روزی که در آنجا بودیم که ایام محرم را در هر روز از هر روزی که در آنجا بودیم  
محمد ز و ایام محرم را در هر روز از هر روزی که در آنجا بودیم که ایام محرم را در هر روز از هر روزی که در آنجا بودیم  
گفتند پس از آنکه در آنجا بودیم که ایام محرم را در هر روز از هر روزی که در آنجا بودیم که ایام محرم را در هر روز از هر روزی که در آنجا بودیم  
پس از آنکه در آنجا بودیم که ایام محرم را در هر روز از هر روزی که در آنجا بودیم که ایام محرم را در هر روز از هر روزی که در آنجا بودیم  
نرم شدند و در آنجا بودیم که ایام محرم را در هر روز از هر روزی که در آنجا بودیم که ایام محرم را در هر روز از هر روزی که در آنجا بودیم  
در آنجا بودیم که ایام محرم را در هر روز از هر روزی که در آنجا بودیم که ایام محرم را در هر روز از هر روزی که در آنجا بودیم  
ایران را در آنجا بودیم که ایام محرم را در هر روز از هر روزی که در آنجا بودیم که ایام محرم را در هر روز از هر روزی که در آنجا بودیم  
شدند و آنجا بودیم که ایام محرم را در هر روز از هر روزی که در آنجا بودیم که ایام محرم را در هر روز از هر روزی که در آنجا بودیم  
پس از آنکه در آنجا بودیم که ایام محرم را در هر روز از هر روزی که در آنجا بودیم که ایام محرم را در هر روز از هر روزی که در آنجا بودیم  
پس از آنکه در آنجا بودیم که ایام محرم را در هر روز از هر روزی که در آنجا بودیم که ایام محرم را در هر روز از هر روزی که در آنجا بودیم  
در آنجا بودیم که ایام محرم را در هر روز از هر روزی که در آنجا بودیم که ایام محرم را در هر روز از هر روزی که در آنجا بودیم  
آنجا بودیم که ایام محرم را در هر روز از هر روزی که در آنجا بودیم که ایام محرم را در هر روز از هر روزی که در آنجا بودیم

[illegible]



یک غلغل شد جان جهان لام با او عهد و پیمان است مانند چوبی بنشیند مکتوم با او عهد میگیرد و چوبی و چوبی بنشیند و چوبی  
چوبی که میگوید بنشیند و بنشیند که میگوید چوبی و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند  
رفت و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند  
در کوبیدن در آمدند حکم در این جهان که در مقام خود بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند  
و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند  
حرفه لام چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند  
دیندار بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند  
آورد و بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند  
در کوه بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند  
سرم کعبه بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند  
خلفی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند  
و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند  
و ای لام بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند  
بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند  
شکر ای اقله و دیار حق بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند  
آورد و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند  
عوض که در غایت حق بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند  
نفس طبع و دلی او که بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند و چوبی بنشیند



[illegible]





[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



چندی ناپاک از خود کرده است اقل نام جز بیدار نام باشد و چون در این روز و چهارم بریدلین و پنجم نام مروان ملعون بر آن تخت نشست  
 که این خبر بر سره نیند و بدتر از این سخن مروان قبول نخواهد گشت و آنکه عرض کرد و الله عالم است که اگر بدتر تو این خبر مروان قبول  
 توانی منم قبول نخواهد گشت که تو هر چه از پدر جدا و از خان منی بکنی که در میان خلفه من است انجام دهی و پدر بهمان نیت بکنی که صلاح و احوال  
 و پاکیزه جهان است و در خاطر شما آید بعد از آنکه خلفه من ایام مسلم بدارد و بگوید که میان رفیق و حلیج بروی و مار و کوسن نخواهد شد اینست  
 تخت مروان شد سلطان احمد زمر بدار شد و خوشتر بسیار شد و در روز و فرستادند و میخواستند احمد را آنکه سالار عرب بود محمد بن  
 باوش طایفه است رفتی هر دو است مروان آموزه خست و ده موزه و عثمان چندی پاک نوشته است و چندی دیگر از خلفه است و باقیها  
 چندی نوشته است همان موجب است که آموزه مار و نمایی پوشد و نمایی که طایفه است بپوشد و این آموزه با شاهی پوشید و در این روز  
 محمد بن چشم خود فرو کرد و گفت که این خبر که گمانید احمد گفت که این حقیقت فرماؤم رشت محمد بن گفت هر دو بر ماید رفت چرا که  
 نگاه کرد پس مروان دالو ما غریب است اندر پدر مروان دارم اگر فرموده اول قبول کنم زندگانی است احمد گفت چند سال خواهد رفت که این  
 میکند و گفت که از این باری کند و دل را جمع کند و آنکه با او گمان باشد آنرا بطایفه و بیکای منی آمد هر چه در تقدیر خواهد بود خواهد شد  
 زمر در خاطر محو شده بر نشاند گفت که خود سالی عقل ندارد و احمد دید که این خواهد رفت باز خبر دیگر گفت محمد بن گفت که تمام خبر را  
 احمد گفت مار و کزید محمد بن در وقت نشاند اگر گذارند بروم این را که با جمع کند و از ضل مروان مار و کزید خواهد شد که این  
 بلیم محمد بن گفت از فرزند تو تویم که از دست عرض نمود که مرا می آید احمد زمر که بر توبه بگفت مروان آمدند احمد زمر گفت فرستادند  
 این در خدمت من بگشت که گفت که جلال پادشاه بر امان بگفت و امید یافت اما پسر جو کم برود و کار جهان با پسر که در  
 بهمان یا که بجهت پسر و اولاد علی که و کباران نیز بودند بیکر و چندی شور دارند که ما خواهیم ایم با پدر و ام احمد زمر  
 خدمتکاران امنی خود نماند بیک خدمت خود احمد زمر رسید چنان ز غر فو که بالدر درخت ایست و بیکسی معلوم شد احمد  
 در میان چنگ که بخت و یک بار چنان یافت که که نماند می شد خدمتکاران چیر می شد که خدمت معلوم در بال که نیت خدمتکاران  
 و کباران پس چندی بهاران گفتند ما خبر ندارم حکم گفت چنان بود خیمه احمد نماند استاده کنند و قیام این خبر پیش پادشاه او در روز فریاد کردند  
 پادشاه بر سید که هر روز را نمکند عرض کرد سلطان احمد غایت نماند بشنیدن این خبر فرزند زنده داشت و بفرمود که که نماند پادشاه

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]



خدمت بطایفه خلع شد عرض کرد که بگو تو ای نرغور راضی ام بسم خار جهان بخوایم گفتند این چه خدمت بود که ما طلب کردیم  
 رخصت و جیبانند که خدا را نیکند شاه گفت با لام علیه السلام خلع بر او تو ای بگو ایام علیه السلام گفتند که رضا او است شاه گفت  
 نوشته بیدید که تا از نزد ام کو تو ای خلع شد و محکم نوشته گفتند که تو ای قدیم نیز گفتند که کار خاجات جمع شد حاضر شدند  
 بپناه خلع و اب و دایع که اب بن بر جوت و روانی شدند که موافق جوت و انوار علیه السلام گفتند حکم که که بپناه  
 نوب زند و در و از آن گفت فرمودند بر اب بنی زند و کسی حکم کند که خلع بپناه و دیگر برید چنانکه تو ای بپناه  
 خلع بپناه و از آن گفت با لام علیه السلام خلع بر مهران بنی بنم لام علیه السلام گفتند باور داشت میفرماید باور  
 اعتبار بپناه بپناه از خود برسم مباد که بپناه یا دروغ بپناه بگوید بپناه یا تفحص کن تنی بپناه بگوید این اعتبار بر کسی  
 شاه گفت خراج نوشته شد که از خراج بر بپناه و خلع بر بپناه است خراج بپناه است علیه السلام گفتند از آن  
 روز که کو تو ای یافته اند و از خراج بر بپناه بپناه بگوید خراج بپناه است خراج بپناه است علیه السلام گفتند از آن  
 و بپناه بپناه است که گفت اگر بپناه خلع بپناه بپناه بگوید خراج بپناه است علیه السلام گفتند از آن  
 بنیت حاکم بر بپناه بنی هم ترک کردند و قسکه در بارگاه بپناه بنی می آمدند ملک میکردند و بپناه بنی کو تو ای بپناه  
 بپناه بنی بپناه بنی طایفه گفت که بنی در کشت بر بپناه بنی بپناه بنی بپناه بنی بپناه بنی بپناه بنی  
 بپناه گفت که خراج بپناه بنی و بپناه بنی گفتند خراج بپناه بنی بپناه بنی بپناه بنی بپناه بنی بپناه بنی  
 گفتند چهار غلام خدمت بنی خلع شد که بپناه بنی بپناه بنی بپناه بنی بپناه بنی بپناه بنی بپناه بنی  
 اندازید و هر کسی بپناه بنی بپناه بنی بپناه بنی بپناه بنی بپناه بنی بپناه بنی بپناه بنی  
 بر خراج و دیوند که بپناه بنی بپناه بنی بپناه بنی بپناه بنی بپناه بنی بپناه بنی بپناه بنی  
 که بپناه بنی بپناه بنی بپناه بنی بپناه بنی بپناه بنی بپناه بنی بپناه بنی بپناه بنی  
 بنی بپناه بنی بپناه بنی بپناه بنی بپناه بنی بپناه بنی بپناه بنی بپناه بنی بپناه بنی  
 خانه می آمدند و کشته در چاهی انداخته و خبر میکردند که خلع بپناه بنی بپناه بنی بپناه بنی بپناه بنی

بنی  
 ملک

[illegible]



[illegible]



رسای شاه به امام عبدالمعین بن ابی طالب گفت که بگویند که هرگاه مردان عیسی بنی اسرائیل از آنست که بر منتهای برادر حقیقتی شریف  
همانی است که در سیر نظر مردان تو باشد که باین سبب لایحه میگردانند و نایک گفتند که هرگز دای گشته که عرض کرد چه میگوید بپرونده  
هرگاه بودید که دولتی عالم مدعی بخانه دارم اگر حکم تو بروم و فرموده بروید در خدمت و اعوان بنویسند امام معین فرزند  
تعد و خط خود را بخانه تو بدهد که گفت آقا که هر دو را خواست رسید به جلیله کوکان را گرفته است که  
گفت ای دلخواه بر ابرو تو ای که مردان طلبیده است به گفتند که بیرون خود داشت و اینک در حق تو ای  
چادر را که یک بار خارج میبودی در آن که آن جادو را که گفتی است و نایک گفتند و اعوان عرض کرد  
این فرزند تو را حاضر است و نزد یک طلبیده است که سلام کردند بر او و گویند که نایک گفتند که  
زن تو را که در خدمت هر منم است گفت تو را که در سال انکار کردی و از این خبر که بویانه گفت آری که  
خواصه میگردانی از اظهار بیخوشی گفت اگر تو که به شایسته ای چنین میگویی که تو را میباید که بویانه گفتند  
معاینه کردم او که آن خود زنده میماند و در میانم اینوقت خبر رسید به گفت این زن است که حقیقتش هر عروای  
و مکر اظهار کند ما بانی که کو تو را گرفته بودم همان عشت و است از جان نشسته بودم که آخر اینوقت بر ما و این وقت  
کردیم و این ملک خود کردیم اینکار کردیم در مبروی و محمد رسول الله صلا الله علیه و سلم دویدیم هر چه رضای تو بود  
مردان دیدم هر راست گفتند و در آن گفتند که این عشت و است از جان نشسته بودم که نایک گفتند که  
اینک گفتن تو جان بر تو و دختر را خشنود ما تا چشم تو میجویم به به گفتند هر چه رضای تو باشد راضی ام و اعوان  
فرموده حضور من در خدمت چهار پنج کوه چشم را از این برادر به به گفتند که مردان خود را که به به  
عجیب است همچون تو باشد از در محمد رسول الله صلا الله علیه و سلم که گفتند که چشمها را در دست و در دست  
مفرات دست خود که غیر دست غریب است و هر چه چشمها را آورده میبایست نایک گفتند که عشت  
چه نوبت را نایک گفتند که چشمها را به به در من خواستند و در دست تو هر چه چشمها را آورده  
میشد نایک اینرا خود را و چون تو میماند از چشمها به به فرزند مکر را در دست تو که گفت





رسالت شاه به امام علیه السلام منبتکم بگویند و گفتند بفرموده هرگاه مروان بر پیشانی من لیدار افتد من از این دنیا بروم  
 همان ساعت هر که شیر نظر مروان فرمودند آمد باین سبب تلخه میکشید و نایاک گفتند بفرموده مروان که  
 هرگاه دیو بود که در دلی عالم معای بخانه دارم اگر حکم گویم بروم و فرموده بروید در خدمت دیو  
 گفتند و در غوغا خانه خوابیدند و در لیدار گفتند و گفتند که در غوغا رسیدند و در حلقه گوگان را گرفتند  
 و گفتند ای دیو غوغا بر ابرو آمدی گفت مروان طلبید است و گفتند که بیرون غوغا رفت و فرمود ای امام  
 جابدر اگر که دیو یکبار بر سر دیو دست دراز کرد که آن جابدر را در لیدار میکشید و نایاک گفتند و فرمود  
 از آن فرزند خواب حاضر شد و فرمود طلبید است و گفتند که در لیدار میکشید و نایاک گفتند که در لیدار  
 زن خوابه قریب خوابیدند هر منبت گفتند که در لیدار میکشید و نایاک گفتند که در لیدار میکشید  
 خواصه میکرد اقلی از اظهار منبوت گفت که تو گاه شبی آمدی بجنین ملکیت که تو بر سر دیو ایستاد و میگفتند که  
 معایم نکردم او جان خود زنده میماند و در لیدار میکشید و گفتند که در لیدار میکشید و گفتند که در لیدار  
 و دیگر اظهار کنند ما باین که کو را با گرفته بودم همان ساعت در لیدار میکشید و گفتند که در لیدار میکشید  
 نکردم ابرو ملک گفت کردیم ایستاد کردیم در لیدار میکشید و گفتند که در لیدار میکشید و گفتند که در لیدار  
 مروان دیدم در راست گفتند که در لیدار میکشید و گفتند که در لیدار میکشید و گفتند که در لیدار  
 است گفتن تو جان بر تو و فرزند خشنه ما تا جسم تو منجمد است و گفتند که در لیدار میکشید و گفتند که در لیدار  
 فرموده بر حضور من غوغا میکشید که در لیدار میکشید و گفتند که در لیدار میکشید و گفتند که در لیدار  
 عجیب است چون تو باین که از در لیدار میکشید و گفتند که در لیدار میکشید و گفتند که در لیدار  
 معایم کردیم غوغا میکشید و گفتند که در لیدار میکشید و گفتند که در لیدار میکشید و گفتند که در لیدار  
 به نوبت دیو که نایاک گفت گفتند که در لیدار میکشید و گفتند که در لیدار میکشید و گفتند که در لیدار  
 پیش شاه نایاک اظهار داشت و چون تعبیر از چشمها بدید و فرمود که در لیدار میکشید و گفتند که در لیدار



نما اولاد حضرت افعی شایسته السلام ابو طهاسم ابی ان بنیاد خود و کی نفوذ بد بکرید عبدالرحمان تملک می آوردند و مکرر از آن  
 اب می نمودند و هرگز منوال اوقات گذشتند و مکرر می نمودند و یک سال به هم کردند تا که نفس ماه گذشت و داغ و گامها می نمودند و هرگز از نزد  
 و فیکه بقدر ابر می کردند و نیز بر آمد عبدالرحمان بدیدم داغ و گامها می نمودند و یک سال به هم کردند تا که نفس ماه گذشت و داغ و گامها می نمودند  
 همین جانب که در آن بن می رسیدند و آن بر میان چه خواهد بود در بن می نمودند و داغ و گامها می نمودند و یک سال به هم کردند تا که نفس ماه گذشت  
 و فیکه بقدر ابر می کردند و نیز بر آمد عبدالرحمان بدیدم داغ و گامها می نمودند و یک سال به هم کردند تا که نفس ماه گذشت و داغ و گامها می نمودند  
 این است که با یک گفتند و هرگز منوال اوقات گذشتند و مکرر می نمودند و یک سال به هم کردند تا که نفس ماه گذشت و داغ و گامها می نمودند  
 او مال و یک و بعد از آن مال و داغ و گامها می نمودند و یک سال به هم کردند تا که نفس ماه گذشت و داغ و گامها می نمودند  
 گرفته گفتند که این را به می گویم و با به به می گویم عبدالرحمان بطرف لاله فرما گفتند و داغ و گامها می نمودند و یک سال به هم کردند تا که نفس ماه گذشت  
 و فیکه بقدر ابر می کردند و نیز بر آمد عبدالرحمان بدیدم داغ و گامها می نمودند و یک سال به هم کردند تا که نفس ماه گذشت و داغ و گامها می نمودند  
 گرفته گفتند که این را به می گویم و با به به می گویم عبدالرحمان بطرف لاله فرما گفتند و داغ و گامها می نمودند و یک سال به هم کردند تا که نفس ماه گذشت  
 این ای فرزند منی زبان ندی باید که گفتند و عبدالرحمان گفتند و داغ و گامها می نمودند و یک سال به هم کردند تا که نفس ماه گذشت و داغ و گامها می نمودند  
 ابی ان لاله قریبانی بر سیده و فیکه بقدر ابر می کردند و نیز بر آمد عبدالرحمان بدیدم داغ و گامها می نمودند و یک سال به هم کردند تا که نفس ماه گذشت  
 بیاریست که با به به می گویم و با به به می گویم عبدالرحمان بطرف لاله فرما گفتند و داغ و گامها می نمودند و یک سال به هم کردند تا که نفس ماه گذشت  
 بخورانی می رسد و با به به می گویم و با به به می گویم عبدالرحمان بطرف لاله فرما گفتند و داغ و گامها می نمودند و یک سال به هم کردند تا که نفس ماه گذشت  
 با به به می گویم و با به به می گویم عبدالرحمان بطرف لاله فرما گفتند و داغ و گامها می نمودند و یک سال به هم کردند تا که نفس ماه گذشت و داغ و گامها می نمودند  
 گرفته جابیه و فیکه بقدر ابر می کردند و نیز بر آمد عبدالرحمان بدیدم داغ و گامها می نمودند و یک سال به هم کردند تا که نفس ماه گذشت و داغ و گامها می نمودند  
 با به به می گویم و با به به می گویم عبدالرحمان بطرف لاله فرما گفتند و داغ و گامها می نمودند و یک سال به هم کردند تا که نفس ماه گذشت و داغ و گامها می نمودند  
 فیکه بقدر ابر می کردند و نیز بر آمد عبدالرحمان بدیدم داغ و گامها می نمودند و یک سال به هم کردند تا که نفس ماه گذشت و داغ و گامها می نمودند  
 فیکه بقدر ابر می کردند و نیز بر آمد عبدالرحمان بدیدم داغ و گامها می نمودند و یک سال به هم کردند تا که نفس ماه گذشت و داغ و گامها می نمودند

[illegible]

مجلس



[illegible]

این فرسان خواجه را که شکر بی بی خواجه نعم کنیزت فکر مروی بود بکنند و بنید محمد رسول الله صلی الله علیه و آله چهار پیر زنده خدمت ملک ملک  
شک به زار میکرد و این شکفتن بالبراهیم است بعد از هر شب او در روشن شدن است قدم او را نهند گانه به چشم چهار دست خواجه  
کسی را جز مکر و نیرنگی قرار ندهد و اینها بگویند که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله نعم کنیز فرستاد و اولاد خواجه را خدمت میکند بعد از آنکه در این است  
از شنیدن او از نگاه میکند و بدیدم غمت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله است ملک خواجه اندر فرستاد و هم که و عبدک طبع گفتند که که بود که  
حق تا قبول شد که درین هر دو بخش بود و درین تو لایق انصاف کنیزت خواجه نعم عرض کرد که روز چنان بر طرف من و جویست که هر  
بر اول صبح بگویم و بعد از آنکه در آن روز چنان است که نیست و قبل از آنکه بدو خواجه خدمت او این روزی خواجه و منکر در دنیا رسید  
حرف روزی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله بگوید و بعد از آنکه در آن روزی خواجه خدمت او این روزی خواجه و منکر در دنیا رسید  
پیش خواجه نعم کنیز میان گفت و گفتند که اگر بدین ابا ابوسلم و زود و دیر در همچنان بود و هر که گفتند که در دنیا رسید  
آمدند و خواجه نعم بجا میفرمود که عرض کرد که رسول الله صلی الله علیه و آله در دنیا رسید و هر که گفتند که در دنیا رسید  
نمود که حکم کند و هر که گفتند که رسول الله صلی الله علیه و آله در دنیا رسید و هر که گفتند که در دنیا رسید  
نشدت بر اویش و توان خدمت کنیز از در یک سجده خواجه بدید چهار رتبه دلق خواجه و خواجه خدمت کنیز رتبه شایسته و دعای  
نیز قبولست سجده و نیز تو هم در نزد خواجه بدینان خواب اوله قبول که خدمت کنیز را کند و هر که گفتند که در دنیا رسید  
بشتر آن که رسول الله صلی الله علیه و آله در دنیا رسید و هر که گفتند که در دنیا رسید و هر که گفتند که در دنیا رسید  
گفتند که بسیار هم خدمت کنیز را کند و هر که گفتند که در دنیا رسید و هر که گفتند که در دنیا رسید  
ش گفتند که با اطلاع کنید و این خدمت کنیز را کند و هر که گفتند که در دنیا رسید و هر که گفتند که در دنیا رسید  
که خواجه عرض کرد که در دنیا رسید و هر که گفتند که در دنیا رسید و هر که گفتند که در دنیا رسید  
قبول که همان است بجا میفرمود که رسول الله صلی الله علیه و آله در دنیا رسید و هر که گفتند که در دنیا رسید  
تا آنکه گفتند که در دنیا رسید و هر که گفتند که در دنیا رسید و هر که گفتند که در دنیا رسید  
انعام خواجه و در دنیا رسید و هر که گفتند که در دنیا رسید و هر که گفتند که در دنیا رسید

دل

در دنیا رسید

[illegible]

که مبادا کسی بشود باید گفت هر دویدار بنشیند خواجه نعمت حاجی فرمودند ایضا گفتند بنشین ایضا میفرماند خواجه نعمت در این منزل  
و خواجه نعمت گفت ایضا بنشیند حاجی فرمودند ایضا گفتند بنشین ایضا میفرماند خواجه نعمت در این منزل  
گفت من بگذر خزانة خواجه نعمت اول در میان ما و شاخه زر و کماله ایضا بنشیند ایضا میفرماند خواجه نعمت در این منزل  
چون حضرت که تبارک بود خدمت ایضا بنشیند حاجی فرمودند ایضا گفتند بنشین ایضا میفرماند خواجه نعمت در این منزل  
یانه ایضا میفرماند خواجه نعمت ایضا بنشیند حاجی فرمودند ایضا گفتند بنشین ایضا میفرماند خواجه نعمت در این منزل  
گفت خواجه نعمت ایضا بنشیند حاجی فرمودند ایضا گفتند بنشین ایضا میفرماند خواجه نعمت در این منزل  
خداوند دیدار ایضا بنشیند حاجی فرمودند ایضا گفتند بنشین ایضا میفرماند خواجه نعمت در این منزل  
گفت خواجه نعمت ایضا بنشیند حاجی فرمودند ایضا گفتند بنشین ایضا میفرماند خواجه نعمت در این منزل  
بگذر ایضا بنشیند حاجی فرمودند ایضا گفتند بنشین ایضا میفرماند خواجه نعمت در این منزل  
گفت ایضا بنشیند حاجی فرمودند ایضا گفتند بنشین ایضا میفرماند خواجه نعمت در این منزل  
حادثت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله بنشیند حاجی فرمودند ایضا گفتند بنشین ایضا میفرماند خواجه نعمت در این منزل  
چون که گفت ایضا بنشیند حاجی فرمودند ایضا گفتند بنشین ایضا میفرماند خواجه نعمت در این منزل  
فرزند خواجه نعمت ایضا بنشیند حاجی فرمودند ایضا گفتند بنشین ایضا میفرماند خواجه نعمت در این منزل  
میبرد ایضا بنشیند حاجی فرمودند ایضا گفتند بنشین ایضا میفرماند خواجه نعمت در این منزل  
بنیاد شد ایضا بنشیند حاجی فرمودند ایضا گفتند بنشین ایضا میفرماند خواجه نعمت در این منزل  
و ما را حکم شد ایضا بنشیند حاجی فرمودند ایضا گفتند بنشین ایضا میفرماند خواجه نعمت در این منزل  
بنشیند ایضا بنشیند حاجی فرمودند ایضا گفتند بنشین ایضا میفرماند خواجه نعمت در این منزل  
نیتونم ایضا بنشیند حاجی فرمودند ایضا گفتند بنشین ایضا میفرماند خواجه نعمت در این منزل  
کے مال و ثروت ایضا بنشیند حاجی فرمودند ایضا گفتند بنشین ایضا میفرماند خواجه نعمت در این منزل



[illegible]



[illegible]

[illegible]



[illegible]



[illegible]





[illegible]

[illegible]

[illegible]







[illegible]

[illegible]

۴۰



[illegible]



[illegible]





[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]





[illegible]



[illegible]

[illegible]



[illegible]



[illegible]

[illegible]



پیر و صاحب بنی خاندان آید بدست ایشان که در آنجا برائی که علم نیک او و فتنه سوزم و نیک که ملک سید ملک علم گفت جان خود را  
 ندانم از پیش این قدر گفت بود که ما آنرا ایم گفت که جای اینی گفت که بدین نام ملک گفت او روز جهان بسیار بود و باری که گفت  
 فرمود حضرت که ای عیسی که کف در بنی رسیدم و بیک نام که علم نیک او و فتنه سوزم و نیک که ملک سید ملک علم گفت جان خود را  
 انصاف کنم متعجب و نه و نه که در عرض که هر چه با او و جهان بخاندان که گفت که بدین نام ملک گفت او روز جهان بسیار بود و باری که گفت  
 الله و نه و نه که در عرض که هر چه با او و جهان بخاندان که گفت که بدین نام ملک گفت او روز جهان بسیار بود و باری که گفت  
 عیسی که در آن زمان بر تخت نشستند آنرا در بنی رسیدم که ای تو بود و بود و بود که ملک سید ملک علم گفت جان خود را  
 آنکه در پیش تو بود و بود و بود که ملک سید ملک علم گفت جان خود را  
 شد و ای ملک سید ملک علم گفت که ای تو بود و بود و بود که ملک سید ملک علم گفت جان خود را  
 که علم گفت که ای تو بود و بود و بود که ملک سید ملک علم گفت جان خود را  
 گرفت و گفت که ای تو بود و بود و بود که ملک سید ملک علم گفت جان خود را  
 خدای عیسی که علم گفت که ای تو بود و بود و بود که ملک سید ملک علم گفت جان خود را  
 حاضر شدند و جمله دیو و جن که گفت که ای تو بود و بود و بود که ملک سید ملک علم گفت جان خود را  
 و نفی و است که علم گفت که ای تو بود و بود و بود که ملک سید ملک علم گفت جان خود را  
 بالار چاه مشغول است چنانکه بروم عرض که ای تو بود و بود و بود که ملک سید ملک علم گفت جان خود را  
 از بنی روان شدند و در میان چاه آمدند و بهار است که ملک سید ملک علم گفت جان خود را  
 اگر گفت ای ملک سید ملک علم گفت که ای تو بود و بود و بود که ملک سید ملک علم گفت جان خود را  
 و هر دو کشید و پیرن چاه آمدند ملک سید ملک علم گفت که ای تو بود و بود و بود که ملک سید ملک علم گفت جان خود را  
 بلبل و غول و ملک که ملک سید ملک علم گفت که ای تو بود و بود و بود که ملک سید ملک علم گفت جان خود را  
 گفتند و با ناله برید و پیرن چاه آمدند و بهار است که ملک سید ملک علم گفت جان خود را



[illegible]





[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

هر چه با برکت کند و هر چه بفرماند که کند که بخواهد از او بدوید یا بر او کار خود نموده و هر چه بخواهد بکند که کند  
 اول که در این زمان هم جز بر فرستاد یا بفرستد بگوید که کنایه از خود بخشد این که بگوید که بخواهد بکند که کند  
 و سوار شود و در کوهن انداخته پیش کاسم عاجز کند که قدرت ندارم بر تابای مبارک و دست برانیم و این گناه بدوید  
 هر روز اول از این است که بخشد و فرستد و بخشد و در میان مبارک انداخته کاسم را که در دست و کف نماید  
 کند بند هر چه بفرستد عرض کند عظمی حاجتم باز مجلس کردم که کاسم فرمودند این زمان چه بگویند عرض کند که حاجت دیگر نداشت  
 بخار کنم و خزانم هیچ که سپاه نگار دارم حاجت بر تخت نشسته بایست بکنند و در ملک بایست دیگر بایست که مسلمانند هر چه بفرستد فراموش  
 بهر کدام بفرستد هر که حاجت خود و دیگر روشن کنم و دستار بفرستد و این همراه کاسم این بخار انداخته بخار انداخته همین فروردین یاران  
 یکبار بفرستد بخار انداخته بخار انداخته کاسم همین در هیچ نشاند و بسیار آمد بر تخت نشست و خواجه سلمان و خواجه عثمان آمد کاسم  
 فرستاد بفرستد که جز بگویند عرض کند بخار انداخته بخار انداخته کاسم همین در هیچ نشاند و بسیار آمد بر تخت نشست و خواجه سلمان و خواجه عثمان آمد کاسم  
 مهنت و لطمه لا محاله تا خواهر بگویند عرض کند در بدین بایست که بایست مسلم که بخار انداخته بخار انداخته و تقار جانی و فرمودند که بخار انداخته  
 هر یاران بخار انداخته بخار انداخته کاسم همین در هیچ نشاند و بسیار آمد بر تخت نشست و خواجه سلمان و خواجه عثمان آمد کاسم  
 کند خواجه سلمان پیش صاحب سجده فرمودند بفرمودند خواجه از فروردین بخار انداخته بخار انداخته کاسم همین در هیچ نشاند و بسیار آمد بر تخت نشست و خواجه سلمان و خواجه عثمان آمد کاسم  
 بخار انداخته بخار انداخته کاسم همین در هیچ نشاند و بسیار آمد بر تخت نشست و خواجه سلمان و خواجه عثمان آمد کاسم  
 که هر کسی است و در بخار انداخته بخار انداخته کاسم همین در هیچ نشاند و بسیار آمد بر تخت نشست و خواجه سلمان و خواجه عثمان آمد کاسم  
 و تخت بر تخت کاسم این زمان بکشت فروردین در بخت بکشت صاحب سجده بخار انداخته بخار انداخته کاسم همین در هیچ نشاند و بسیار آمد بر تخت نشست و خواجه سلمان و خواجه عثمان آمد کاسم  
 بخار انداخته بخار انداخته کاسم همین در هیچ نشاند و بسیار آمد بر تخت نشست و خواجه سلمان و خواجه عثمان آمد کاسم  
 در خفا اول و دوم و در بخار انداخته بخار انداخته کاسم همین در هیچ نشاند و بسیار آمد بر تخت نشست و خواجه سلمان و خواجه عثمان آمد کاسم  
 که بکشد و بفرستد بخار انداخته بخار انداخته کاسم همین در هیچ نشاند و بسیار آمد بر تخت نشست و خواجه سلمان و خواجه عثمان آمد کاسم  
 و در خفا اول و دوم و در بخار انداخته بخار انداخته کاسم همین در هیچ نشاند و بسیار آمد بر تخت نشست و خواجه سلمان و خواجه عثمان آمد کاسم

برکت یحیی در بار روان شد در آنجا رسیدیم هر هفت کس اهل کوفه برافراشته می آیند و بجانب خواجه سید می روند و بزرگ  
بر آنکه اب نزار برسد و تا اهل خرقه ایند یا برافراشته و چکار بکاف گفت عالم مردانست و ما نماندیم و او را گفت که در طلب است  
یکی گفت چه هست امروز فردا بشام معلوم خواهد شد گفته روانی شدند و او را ناکه باز در آنجا رسید و جماعتی به پیش رفت  
پیش آنرا رسیدند و بسیار پرسید که خواجه سید چنانچه در روز شنبه که در بار نیامده است می گوید چهار روز است که در روز در و در آنجا  
داغوا عرض کرد که امروز فرقه بودیم و با حاجی آمدیم که بهلولانی برافراشته نشسته اند و من خواهم که اندرون بروم و در میان من گفتند  
گفتند که فرقه بودیم و برویم و بفرقه بیاید و او را فرقه که گفته جان خواجه سیدان بعد در میان نشسته که باز آمد گفتند بسیار که فرقه  
جواب داد خبر فرقه بیاید که در میان بودند و دید که داغوا نشسته بود و رسید و او را گفت که بیاید و بعد گفت من خواهم بروم  
بلکه همین که بودیم که ما در خدمت نشسته بودیم و او را گفت که بیاید و او را گفت که در آنجا فرقه بسیار آمده است  
فرقه بسیار بدین خواجه دله خواجه خندان که نوشته بود که خواجه برانند که کار بهشتانی بغیر از شامی که اگر ضرورت یک بلور در خانه  
و یک بلور در بار بیاید که کار در بار چکار که خوب نیست اگر پیش مردان میجویم و بخاطر شکر اطفال چند فرقه در خدمت میرویم  
تا من روزی فرقه در خدمت اند و الحاحی بخشش روز دیگر مانده اند از کار فارغ شده هر چه بلور در آنجا میرویم  
فرقه در خدمت داغوا داغوا گفت ملاجر من گفت که این وقت از میان فارغ میوم و بسیار به و شمار او همیشه  
میان ما بکنیم که با او بافتد و او را در خدمت داغوا خوشایند شده و او را شد و او را فرقه بدست آنرا بسیار دله و او را خوشایند  
داغوا عرض کرد که خواجه به چیز خیر می بینم آنرا بسیار گفت خبر دله بسیار داغوا در حال فرقه خوشتر شد و نماز جمعه که رفتند از آن  
باران دله اند که وقت یکشنبه است و در خدمت یادگار نه و در خدمت نشسته بکنیم و دله هر روز بهلولانی او را گفته که یکشنبه است  
نوبت سیدانی در بر شدند و در خدمت نشسته نامها بجانب ایشان نشسته گرفت داغوا که بگوید که این روز از ریشیده و حیرانی شد  
در جواب که نام ایشان به در خدمت طرف در دله نظر کرد دید که یکشنبه بر آید داغوا همراه رفتند و پرسید که داغوا همراه چواری می  
گفت من خواهم بر با تو بروم و بسیار احسن تو گفتا بدرم و دله ابراهیم رفت دله و گفت بکنیم مرا اندرون جوابی بر تان و دله تمام  
لکه گفت چه روش خواهم به گفت یکمال بکاف و آب اندک بکنیم و بکاف و آب که به قبول که اندک یکمال بکاف و آب که در خدمت درون  
دارد





[illegible]

در نغم نشودند بیک افشای کلی از آب بر کمر و در نغمه طعام گرفته و فاخته سببند خوانند از خواصه نغمه در نغمه  
در وای شده تا که در باغ مروان رسیدند بداران گفتند که نام جانبی باید رفت به لبه ازینا همه ملک و نغمه عرض کرد هر کس  
که برویم همه ملک خاخر است یک ملک خازم است هر انجا حکم مروان است بپناه انجا و نغمه خازم است هر کس ملک است  
و بپناه دیگر ملک است هر کس ملک است هر کس ملک است هر کس ملک است هر کس ملک است هر کس ملک است هر کس ملک است  
و هر کس ملک است هر کس ملک است هر کس ملک است هر کس ملک است هر کس ملک است هر کس ملک است هر کس ملک است  
و از این مناره هر روز که خازم است و در هر یک که میفرستد آب است که در کشتن میفرستد و در میان هر روز مناره که باقی  
مناره این جانب است باقی که در هفت جا میفرستد آب هفت جا در میان هفت کشتن میکند آب آب در دیگر غیره و در نغمه  
سبب است بیشتر همه نغمه است که با هم در نغمه ای بداران اگر کسی نیست خانه و الله بر خود کیس همراه باقی که میفرستد بداران  
بدر علی و فضا بای صاحب کیم که با هم بولند و نغمه در نغمه خازم بکرید بولند و نغمه میفرستد و نغمه میفرستد  
و مروان شدند جمله نغمه و نغمه عیار بولند و نغمه میفرستد و نغمه میفرستد و نغمه میفرستد و نغمه میفرستد  
بند کمر و هر کس بولند ان استاده شدند و او از کوه بسیار خوب بود و نغمه میفرستد و نغمه میفرستد و نغمه میفرستد  
که در در خانه نغمه میفرستد و نغمه میفرستد و نغمه میفرستد و نغمه میفرستد و نغمه میفرستد و نغمه میفرستد  
ای در نغمه و نغمه میفرستد و نغمه میفرستد و نغمه میفرستد و نغمه میفرستد و نغمه میفرستد و نغمه میفرستد  
گفت بداران اگر کسی نغمه میفرستد و نغمه میفرستد و نغمه میفرستد و نغمه میفرستد و نغمه میفرستد و نغمه میفرستد  
عزیز مروان میفرستد و نغمه میفرستد و نغمه میفرستد و نغمه میفرستد و نغمه میفرستد و نغمه میفرستد و نغمه میفرستد  
امروز خواصه در وازه کشت است هر کس بولند استاده اند و نغمه میفرستد و نغمه میفرستد و نغمه میفرستد و نغمه میفرستد  
عبدال و نغمه میفرستد و نغمه میفرستد و نغمه میفرستد و نغمه میفرستد و نغمه میفرستد و نغمه میفرستد و نغمه میفرستد  
عزیز بولند و نغمه میفرستد و نغمه میفرستد و نغمه میفرستد و نغمه میفرستد و نغمه میفرستد و نغمه میفرستد و نغمه میفرستد